تجربه یک روز کالسکه‌به‌دست‌بودن در تهران

خنده‌های کودکان را به شهر بازگردانیم

ساناز افتخارزاده

به مسئولان شهری که تمامشان مرد هستند پیشنهاد می‌کنم یک روز یک کالسکه بچه دستشان بگیرند و از در منزل بیرون بیایند؛ ببینند چندمتر می‌توانند پیش بروند! البته توصیه می‌کنم حتما در کالسکه بچه نباشد چون به احتمال زیاد دچار سانحه خواهند شد؛ اگر با خودرو تصادف نکنند به علت اینکه پیاده‌راهی برای پیاده‌روی نیست و مجبور می‌شوند از کنار خیابان عبور کنند بی‌تردید یا در چاله‌های پیاده‌روها سقوط می‌کنند یا پشت پله‌ها و رمپ‌های خطرآفرین یا پل‌ها و بولاردهای غیراستاندارد متوقف خواهند شد یا با موتورسواران در پیاده‌رو برخورد خواهند کرد!

در این شهر کمترین خدمات و تمهیدی برای زنان، مادران، کودکان، سالمندان و ناتوانان جسمی اندیشیده نشده است. مشکلات؛ از غیراستانداردبودن پیاده‌راه‌ها و تقاطع‌ها گرفته تا نامناسب‌بودن مبلمان شهری؛ از نبود فضاهای شهری مألوف همه شهرهای دنیا از قبیل پلازاها و محل‌های مناسب وقت‌گذرانی و تجمع شهری و تعامل اجتماعی تا نبود امکانات ضروری چون پارک‌های آموزشی و تفریحی خانوادگی؛ از آلودگی شدید صوتی و هوا تا نبود جای پارک در مراجعه به مراکز موردنظر خرید و تفریح همه‌وهمه با چنان سرعتی رو به افزایش هستند که زنان و به‌خصوص مادران را به کنج خانه‌های تاریک رانده است تا تمام آنچه را که باید یک شهر به کودکانشان می‌داد به‌تنهایی برعهده گیرند؛ جایی که از شدت دل‌مردگی، بی‌تحرکی و نبود نور آفتاب به طرز هولناکی از پوکی استخوان و انواع امراض جسمی و روانی زودرس رنج می‌برند!

دولتمردان و شهرداری تهران کمترین مسئولیتی برای تأمین نیازهای زنان و نسل فردا در خود احساس نمی‌کنند. باوجود ادعا و افتتاح پروژه‌های نمایشی، در واقعیت شهر تهران به‌شدت قربانی سوداندیشی و بهره‌کشی موضعی شده است و هیچ جلوه‌ای از انسانیت در آن نمی‌توان سراغ گرفت. دلایل این امر را می‌توان دو مورد دانست: نخست آنکه شهروندان از فرهنگ و حقوق شهری خود دور مانده‌اند. آنها بر این باورند که مسئولان شهری قیم آنها در اداره امور شهر هستند و لابد صلاح ایشان را بهتر از خودشان می‌دانند. چنین طرز تفکری شهروندان را تا به آنجا سوق داده که اصلا نمی‌دانند وقتی صبح بیدار می‌شوند می‌بینند باغ سر کوچه یک‌شبه ریشه‌کن و یک برج چندین‌طبقه تجاری جایگزین آن شده است که ترافیک و مشکلات خود را به آنها تحمیل می‌کند حق اعتراض دارند، هرگز گمان نمی‌کنند وقتی محله‌شان از خدمات تفریحی، ورزشی و فرهنگی محروم است تقصیر متوجه شهرداری و همان تجاری‌سازی است که فرصت قانونی تهیه امکانات آنها را با پول بیشتر از شهرداری خریده و این حق ایشان است که معترض باشند. به‌این‌ترتیب تعداد افراد مطالبه‌گر و البته مسئولیت‌پذیر به‌شدت در شهر تهران کاهش یافته است. شهرداری هم وقعی به عده اندک مطالبه‌گر نمی‌گذارد چون این عده نیز از راهکارهای قانونی و ضوابط شهری مطلع نیستند و به‌راحتی از سوی مسئولان گمراه و متوقف می‌شوند و با حربه همیشگی کاغذبازی و وقت‌کشی آن‌قدر معطل می‌شوند تا کار از کار بگذرد. در میان این عده هم تعداد زنان در اقلیت است. زنان به‌شدت از فعالیت‌های اجتماعی کنار گذاشته می‌شوند و سهم مشارکتی که برای ایشان از سوی خود مسئولان شهری تعریف می‌شود، نه مشارکت اجتماعی و اثرگذار، بلکه در محدوده همان کارآفرینی‌ها یا بهتر بگوییم خودمشغولی‌های خرد ناپایدار نمایشی و خانگی است که هیچ درد واقعی را هم دوا نمی‌کند.

دومین و شاید مهم‌ترین ریشه عدم توجه به نیازهای زنان و کودکان در شهر آن است که مسئولان عالی‌رتبه شهری همگی مرد هستند با دغدغه‌های مادی. این روزها تمام هم‌وغم شهرداری تأمین نقدینگی به هر قیمت و عقوبت شده است، به‌طوری‌که علاوه بر تراکم‌فروشی و زمین و آسمان‌فروشی درواقع روح شهر را هم می‌فروشد. مثال بارز آن رخت بربستن مهم‌ترین فاکتور سازنده روح و سلامت کودکان؛ یعنی «بازی» از چهره شهر است. شهربازی‌های قدیم که متعلق به کودکان و جوانان و خانواده بودند همه نابود شدند و با بناهای باصرفه اقتصادی جایگزین شدند یا چنان بدون نگهداری رو به استهلاک رفته‌اند که درحال‌حاضر بیشتر محلی برای قتل نفس هستند تا تفریح! اندک فضاهای بازی محدود پیش‌پاافتاده‌ای هم که ایجاد شدند یا در مکانی مزاحم، ناامن، اضافه یا دور از دسترس است (مانند روی کانال یا در مسیل یا فضای مزاحم مسکونی) یا با هزینه گزاف وابسته به مراکز تجاری هستند که درواقع به‌عنوان طعمه‌هایی برای شکار جیب والدین تعریف شده‌اند! بسیاری از فضاهای به‌اصطلاح تفریحی نیز نه در حقیقت به نیت تفریح مردم که در پی قصدی دیگر مثلا خارج‌کردن زمین از حیطه قدرت نهادی دیگر یا بسترسازی برای فروش املاک حول آن یا نمایشی برای توجیه هزینه ایجاد شده‌اند که مانند آبشار تهران و دریاچه چیتگر و پل طبیعت با وجود هزینه‌های سرسام‌آور برای ایجاد ظاهری مقبول چنان موقعیت نامناسب، خطرناک، آلوده و تجهیزات نامتناسب و ناقصی دارند که برای حضور کودکان و لاجرم مادران دردسرساز هستند، اما کمبود فضاهای بازی و تفریح تنها یک روی ماجراست. از آن بدتر حذف بچه‌ها از سطح شهر است. دولتمردان و مدیران امروزی حتما به یاد دارند روزهایی را که محله از سروصدای بچه‌ها و شیطنت‌ها و خنده‌های کودکانه‌شان امان نداشت! آن روزهایی که در هر کوچه بن‌بست و هر فضای محدودی توپی میان پسران پاس داده می‌شد و اگر ذهن ایشان یاری کند، همان گوشه‌ها در چارچوب درهای حیاط‌ها همیشه بساط خاله‌بازی دختران هم زیر آفتاب پهن بود. زیر خطر مرگ بمباران‌ها و در آن شرایط محدود اقتصادی، خانواده‌ها و کودکان چنان امنیتی از حضور در محلات و کوچه‌ها احساس می‌کردند که چیزی جز اخطارهای دیروقت والدین آنها را ناچار به ترک کوچه‌ها نمی‌کرد. امروز آن کودکان کجایند؟! محلات تهران از بین رفته‌اند. دیگر همسایه، همسایه را نمی‌شناسد، دیگر مرد همسایه مدافع حریم زن همسایه نیست بلکه نامحرمی بیگانه است. تهران به چنان شهر مخوف و ناامن و البته انسان‌ستیز و افسرده‌ای تبدیل شده است که دیگر حتی جایی برای پسران هم باقی نمانده است. تمام کوچه‌ها محل پارک مضاعف خودروها شده است. چراکه سود در خودروفروشی و بنزین‌فروشی و پارکینگ‌فروشی و احداث ساختمان‌های تجاری است. جای آن جوانان شاد و سلامت دیروز موجوداتی نحیف و ناامید و مریض و معتاد و بالقوه خطرناک آینده کشور را تهدید می‌کند. زنان طردشده و بی‌هدف درحالی‌که استخوان‌های آفتاب‌ندیده‌شان به سرعت پوک می‌شود عمر خود را پای سریال‌های مبتذل و بدآموزی‌هایی تلف می‌کنند که به جای حل معضل، بیشتر به آن دامن می‌زنند و مردان در دود ترافیک جان می‌کنند تا بلکه از عهده آموزشی که قرار بود رایگان باشد و هزینه‌هایی که هرگز پایان ندارند، برآیند! و یک جمعه تعطیل هم می‌مانند بلاتکلیف که در کجای این شهر می‌توان بدون دردسری تازه و هزینه‌ای سرسام‌آور مشکلات را یک روز از یاد برد!

نبود زنان در سطوح مدیریتی موجب می‌شود که اساسا به فکر مدیران هم نرسد که خانواده، زنان و کودکان به چه امکاناتی نیاز دارند و تا چه حد چنین امکاناتی مهم هستند. در حقیقت سرمایه‌های واقعی یک کشور پتانسیل انسانی آن است نه انبوه واحدهای تجاری و بزرگراه و پل‌های زیاده با هزینه‌های کلان و متروی یک‌طبقه‌ای که ساختش به جای فایده بیشتر سلب امکان از تأسیس یک متروی روزآمد متناسب با جمعیت است! اما همچنان در سطوح مدیریتی کمتر می‌توان زنی را به طور فعال یافت. به جرئت می‌توان گفت دست‌کم در کشور ما مردان کمترین اطلاع و التفاتی به مسائل خاص زنان و کودکان ندارند. هیچ فکری برای پرورش درست کودکان از بدو تولد تا شش‌سالگی که تمام شخصیت ایشان شکل می‌گیرد، نشده است. مردان ما هیچ درکی از سختی حضور یک مادر به همراه یک کودک در کوچه و خیابان ندارند. به این دلیل تمام امکانات، خدمات، مبلمان شهری، مسیرهای حرکتی، نمادها و تابلوهای شهری و فضاهای عمومی را با نظر به استاندارد جسمی و روانی یک مرد متوسط در شهر طراحی و اجرا می‌کنند. کمتر محله‌ای وجود دارد که در آن یک مادر بتواند کالسکه طفل خود را صد متر پیاده ببرد. امکان ندارد شما بتوانید دست کودک نوپای خود را بگیرید و بدون آسیب او را در پیاده‌راه‌های تهران که مملو از برآمدگی و فرورفتگی و مصالح خشن و نامناسب آسفالت و سیمان است، به مقصد برسانید. کمتر فضایی وجود دارد که والدین بتوانند حین خرید بدون پرداخت هزینه، کودک خود را آسوده در آنجا بگذارند تا فقط بتواند بنشیند و خستگی در کند! فقط یک مادر متوجه این نقایص می‌شود و متأسفانه نظر و حضور مادران به دلیل همین مادری در سطوح مدیریتی و مشارکتی جامعه یا نمایشی است یا در یک دسته‌بندی که خود منجر به تبعیض و جداسازی جنسیتی بیشتر می‌شود، در هیئت معاون یا مشاور امور بانوان و... تعریف می‌شود که به صورتی کاملا مجزا و به دور از زمینه واقعی جامعه به طرح و پیگیری نیازهایی می‌پردازند که در بهترین حالت ممکن است به ایجاد حداقل امکانات و فضاهای محصور و محدودی مانند بوستان بانوان منجر شود. هرچند ایجاد چنین فضاهایی بهتر از نبودنشان است اما به دلیل محدودیتشان بسیار سخت به منصه ظهور می‌رسند و امکان ارائه چنین خدماتی در همه محلات وجود ندارد. از سوی دیگر چنین فضاهایی که امکانات خاص و ارزنده‌ای نیز ندارند، بیشتر موجب انفکاک زنان از جامعه و خانواده می‌شوند تا اینکه مشکلات اساسی ایشان را که همانا چگونگی حضور در جامعه و تعامل با آن است، مرتفع کنند. نیاز زن ایرانی این است که چه تنها، چه با دوستان و چه با خانواده خود از فضاهای ورزشی، تفریحی، فرهنگی و قبل از همه اینها از فضای خود شهر مانند هر شهر متمدنی در امنیت و آسایش و مساوی با مردان بهره ببرد. چشم‌انداز ایجاد فضاها و وسایل حمل‌ونقل اختصاصی بانوان (که البته جنبه‌های مثبت آن نیز درخورتوجه است) با وجود هزینه‌های گزاف بدون فرهنگ‌سازی ممکن است به صورت معکوس منجر به غیرعادی‌شدن حضور و فعالیت‌های بانوان در مکان‌های عمومی و نهایتا حذف کامل ایشان از عرصه‌های اجتماعی و مدنی شود.

باید بدانیم که تهران اولین شهری نیست که قربانی خشونت، برتری ماشین بر انسان، آلودگی و بحران محیط‌زیستی شده است. بسیاری از شهرهای دیگر هم بوده‌اند که با دعوت از متخصصان و دلسوزان و به مشارکت فعال طلبیدن مردم بر مشکلات فائق آمده‌اند. مسئله چگونگی حضور و مشارکت زنان در عرصه‌های اجتماعی از مسائل همه کشورهای جهان است؛ بزرگ‌ترین تفاوت زنان نسبت به مردان، وظیفه خطیر زادآوری و فرزندپروری است که انصافا مهم‌ترین کار جهان است که هیچ کاری از خلق و پرورش یک انسان سخت‌تر نیست. هر کدام از کشورها به نوعی با این مسئله روبه‌رو هستند که کیفیت و کمیت حضور زنان با وجود چنین مسئولیتی باید چگونه باشد. برخی کشورها مانند افغانستان و عربستان کلا صورت مسئله را پاک کرده‌اند و زنان را چون بردگان زندانی در کنج خانه‌ها در خدمت تولید مثل و کنیزی خانواده محبوس کرده‌اند و از این رو جامعه‌شان هر روز بیشتر به سوی خشونت نرینه و توحش پیش می‌رود. بعضی از کشورهای آفریقایی با حذف امکانات و آموزش، زنان را داوطلبانه از حضور اجتماعی محروم کرده‌اند و آمار نشان می‌دهد که این رویکرد نه‌تنها دردی را دوا نکرده که موجب تولید نسلی ناآگاه و عقب‌مانده شده است که اجتماعشان را رو به انقراض می‌برد. کشورهای پیشرفته و صنعتی اما در زمانی با شعار تساوی حقوق زن و مرد زنان را کاملا در امور اجتماعی و صحنه رقابت‌های سنگین مردانه شریک کردند اما امروزه به این نتیجه رسیده‌اند که هیچ‌کدام از این راه‌حل‌ها درست نبوده است. راه‌حل درست آن است که با ایجاد تسهیلات بیشتر برای زنان و تشویق ایشان به فعالیت به‌خصوص در حوزه‌های مربوط به کودکان و جوانان زمینه حضور فعال ایشان در جامعه فراهم شود تا با حفظ حضور زنان و لزوم رعایت حقوق ایشان، شهر و جامعه به تعادل رسد و زمینه پرورش نسلی سالم و آگاه و شاد و باانگیزه ایجاد شود. اما در کشور ما بدترین مدل‌های خودساخته و سرگردان از مشارکت زنان مشاهده می‌شود: از یک طرف دختران ما با سعی و تلاش فراوان و البته اختصاص بودجه‌های کلان از سوی خانواده و دولت بیشترین سهمیه‌های دانشگاهی را به خود اختصاص می‌دهند که نتیجه آن بالارفتن سطح فرهنگ و سواد و البته توقع ایشان از حضور اجتماعی و درعین‌حال تحدید فرصت‌های دانشگاهی برای مردان است اما از طرف دیگر تفکر سنتی، فشار اجتماعی و اقتضای جنسیتی، فرصت اشتغال و رقابت برابر و حتی ازدواج موفق را از آنها می‌گیرد و یک سقف شیشه‌ای آنها را از هرگونه دستیابی به استقلال اقتصادی، موقعیت برتر اجتماعی و پست‌های مدیریتی باز می‌دارد. به این ترتیب مردانی که اکثرا در رده‌های پایین‌تر دانشگاهی و تخصصی هم هستند، فرا دست زنان قرار می‌گیرند و بدون کمترین التفاتی به نیازها و ضرورت‌های زنان برای ایشان، شهرشان و آینده فرزندانشان تصمیم‌گیری می‌کنند. اندک زنانی هم که بر اثر تلاش بی‌وقفه و تسلیم‌نشدن به موقعیت‌هایی دست می‌یابند، از هرگونه روح زنانه تهی می‌شوند و به دنبال حفظ موقعیت متزلزل خود درحالی‌که در اقلیت مطلق قرار گرفته‌اند، از آرمان‌هایشان کوتاه می‌آیند! در واقع حضور یک زن در پست شهرداری یا وزارت یا حتی معاونت بیشتر یک نمایش است مبنی بر اینکه «یک زن هم می‌تواند...» و خود این شعار در حقیقت یعنی آنکه اساسا ما شک داریم به اینکه زنان هم می‌توانند! همیشه هم چنین موقعیتی دولت مستعجل است و به محض آنکه دلیل آن نمایش مرتفع شود، آن خانم هم کنار گذاشته می‌شود! و این یعنی در عصری که ریاست بسیاری کشورهای جهان با زنان است، ما هنوز بسیار با پذیرفتن زنان به‌عنوان نیروی فعال در عرصه‌های اجتماعی و حتی صاحب حق در این عرصه‌ها فاصله داریم!

با همین افکار و رفتار است که شهر ما شهری نرینه، خشن، آلوده، افسرده و مضطرب شده است. شهر ما اکنون نیاز به توجه مادرانه دارد. نیاز دارد کسانی با خرد و وجدان زخم‌های آن را التیام بخشند. نیاز به متولیانی دارد که به جای شهرفروشی شهرداری کنند. نیاز به مسئولان متخصص و متعهدی دارد که به جای کسب درآمدهای ناپایدار و نابودی نسل آینده به توسعه پایدار و تأمین منافع فرزندانمان بیندیشند. نیاز به شعوری دارد که درک کند سرمایه‌های این مملکت فرزندانش است نه انبوه بتن و آهن و آجری که هوا و نور و آسمان را از ایشان می‌رباید. به احترام، به احساس و شعور مادران و تسکین درد کودک زخم‌خورده و ترسیده درون شهروندان نیاز دارد. نیاز به مشارکت و مسئولیت‌پذیری شهروندان دارد. نیاز به طرح درست مسائل و حل اصولی و علمی آن دارد و بی‌شک یکی از مهم‌ترین مسائل اساسی آن بازگرداندن زنان و کودکان از پستوی تاریک آپارتمان‌های نمور و بی‌کیفیت امروزی به عرصه‌های شهری است که درحال‌حاضر وجود خارجی ندارند. نیاز به کسانی دارد که بفهمند اگر سریع‌تر فضای سبز ازدست‌رفته جبران و محیط زیست ترمیم نشود، مرگ جمعی ما عن‌قریب خواهد بود. نیاز به اعتمادبه‌نفسی دارد که به جای تزویر و نمایش و خودفریبی ببیند که به راستی در آستانه سقوط هستیم و با این همه قسم‌خورده برای جبران مافات بایستد و بدون هیچ خودشیفتگی دست یاری‌خواهی به سوی آگاهان و پیشروان واقعی دراز کند. نیاز به مادری دارد که میان فرزندان خود تبعیض قائل نمی‌شود؛ روح بزرگی که خودی و ناخودی و دوست و دشمن شخصی را معیار عمل نمی‌گیرد و جز به راستی و شایسته‌سالاری نمی‌اندیشد. نیاز به وجودی استوار و غیرقابل‌فروش دارد که بتواند ارزش‌های انسانی ازدست‌رفته را به این شهر خاکستری بازگرداند. شهر ما نه به اقتدار نظامی محدودگر بلکه به مغز و قلبی بزرگ محتاج است که بتواند این امر ناشدنی را محقق کند: رحمت الهی خنده‌های کودکان را به شهر بازگرداند، پیش از آنکه همه سنگ شویم!

(توضیح تصویر: دیدار دبیران شوراياری‌ها با مسئولان شورای شهر: نسبت تعداد زنان مردان در این تنها نهاد مردمی گویای آن است که حتی در چنین عرصه غیرانتفاعی نیز که قرار است مسائلی پیگیری شود که از چشم شهرداری به دور مانده، نه مردان، نه مسئولان، نه مردم و نه خود زنان به زنان اطمینان ندارند! کاملا روشن است که یک‌سری مسائل شهری و مدنی که در رأس آنها امور بانوان و کودکان است، به کلی نادیده انگاشته می‌شود و به این ترتیب شهر ما با سرعتی باورنکردنی به سوی عدم تعادل پیش می‌رود)

تا انتخابات

واقعیت‌هایی درباره شوراهای شهر

سیدحسن موسوی‌چلک

آنچه امروز به‌عنوان واقعیت شوراهای شهر پیش‌روی ماست، یک نهاد سیاسی است که قرار بود روزی به‌عنوان نهادی اجتماعی و مردمی، خدمات‌رسان شهروندان شهرها باشد. نگاهی به انتخابات شهرداران در سراسر کشور و این نکته که صلاحیت و نزدیکی سیاسی یکی از مهم‌ترین عوامل مؤثر در رأی‌آوردن فردی برای رسیدن به صندلی شهرداری است، نشان می‌دهد که در اکثر شهرها، شوراهای شهر با آنچه قرار بود بشوند، فاصله‌ای جدی دارند.

با وجود آنکه چند دوره از حیات نهاد شوراهای شهر می‌گذرد، هنوز به آن بلوغ لازم دست پیدا نکرده‌اند و شاید پربیراه نباشد اگر بگوییم برخی برای به‌دست‌آوردن شرایط اقتصادی بهتر و ورود به سطوح دیگری از نظام سیاسی کشور مثل نمایندگی مجلس، شوراها را سکوی پرش خود می‌کنند. از سوی دیگر، کارنامه همین چند دوره فعالیت شوراهای شهر نشان می‌دهد که خصوصا در بستر شهرهای کوچک، پدیده قوم‌گرایی، آفت فعالیت‌های این نهاد مدنی است.

به همین خاطر، حرکت به سوی یک شورای خوب باید با دقت نظر در انتخاب افراد آغاز شود؛ ما در شوراهای شهر به ترکیبی از تخصص‌های مختلف نیاز داریم چراکه نه‌فقط جسم شهر بلکه روح شهر و شهروندانش نیز نیازمند برنامه‌ای پایدار و درازمدت هستند؛ ازهمین‌روست که وجود تخصص‌هایی مانند محیط زیست، مددکاری، آسیب‌شناسی، معماری و... در کنار تخصص‌های عمرانی باید در اولویت انتخاب باشند.

بااین‌همه به نظر می‌رسد در انتخابات شورای شهر، هنوز بسیاری از مردم به ترکیب فهرست‌ها و برنامه‌های فرد کاندیدا توجهی ندارند و شاید به همین خاطر است که تحلیلگران، معتقدند مردم ما نهاد شورای شهر را هنوز باور نکرده و مزه اثربخشی تلاش‌های آنها را نچشیده‌اند. درصد پایین شرکت مردم در انتخابات شورای شهر در مقیاس با انتخابات ریاست‌جمهوری، نشان‌دهنده این واقعیت است که ما نسبت به شورای شهر دچار یک نوع بی‌باوری هستیم. برای آنکه مردم بتوانند از سد این بی‌باوری بگذرند و پرشورتر و مؤثرتر در انتخابات شورای شهر شرکت کنند، توجه کاندیداها به امورات اجتماعی هر شهر باید در اولویت قرار گیرد. تا زمانی که کاندیداهای این انتخابات صرفا درباره مسائل عمرانی شهر و ساخت‌وسازهای آن حرف می‌زنند، مردم نمی‌توانند میزان تأثیرگذاری این نهاد را در زندگی روزمره خود حس کنند اما وقتی پای موضوعات و حساسیت‌های اجتماعی به میان بیاید، من شهروند این احساس را پیدا می‌کنم که دارم برای سرنوشت خود و خانواده‌ام، پای صندوق انتخابات شورای شهر می‌روم. در این سال‌ها، شوراها درگیر بازی‌های سیاسی و اقتصادی بوده‌اند اما اگر قرار است در این دوره شوراهایی در سطح کشور داشته باشیم که براساس نیاز شهروندان شکل گرفته و امانتدار رأی مردم باشند، چاره‌ای نیست جز رفتن به سمت مسائل و مشکلات اجتماعی و فرهنگی شهرها و شهروندانش. شورای کارآمد را از چنین مسیری می‌توان فراهم کرد و امید بست به اینکه ورود افراد منتخب با صلاحیت به این خانه مردمی، زمینه حمایت‌های بیشتر از شهروندان را در پس‌زمینه شهرها فراهم کند.

یک مفهوم

همدستی با مرگ

حسام محمدی

میخائیل باختین در کتاب «رابله و دنیای او»، مرگ را نه چیزی جدای از زندگی، بلکه بخشی از آن می‌داند. این‌گونه است که آیین‌ها با نشاندن نو بر جای کهنه، در زمان‌های کارناوالی، قانونِ کیهانی حیات و جهان را روایت می‌کنند. مرگ و زندگی تنها دو روی یک سکه‌اند. در مکتب اگزیستانسیالیسم توجه به مرگ و روبه‌روشدن با آن به زندگی انسانی معنا می‌بخشد و انسان را از غرق‌شدن در گرداب پوچی می‌رهاند، این‌گونه است که می‌بایست مرگ را جزئی از هستی قلمداد کرد که با وجود آن هستی انسانی معنا می‌یابد. در این وادی تنها در مواجهه با مرگ به‌مثابه حقیقتی انکارناپذیر است که انسان با وجه دیگری از هستی خویش آشنا می‌شود. کسی نمی‌داند مرگ چه‌وقت خواهد آمد؟ مرگ قلمرو ناشناخته‌ای قلمداد می‌شود که هراس‌انگیز است، چراکه از جانب ناشناخته‌ها به‌سوی ما می‌آید.

بنا بر تعبیر مارتین هایدگر، فیلسوف آلمانی، «هستی انسانی، آغشته به نیستی است» و انسان یگانه موجودی است که می‌داند باید بمیرد و همین نگرانی در طول تاریخ او را با تنش‌هایی اساسی مواجه کرده است. مرگ نشانه و رمزی از ناپایداری هستی است، اما به هر یک از لحظات هستی، ارزشی بااهمیت می‌بخشد، به این‌گونه که انسان تنها در ساحت مرگ است که بیش از هر موقعیت دیگری با خودش مواجه می‌شود، در نهایت مرگ یگانه امری است که بر آدمی فائق می‌آید و هرچیزی را که نام کمال دارد، ناقص جلوه می‌کند، در این وادی مرگ نه یک تصادف، بلکه یک قانون است که از همان ابتدای حیات، با زندگی پیوستگی دیرینه‌ای دارد. هرگز دروغ نمی‌گوید و حضورش تمام موهومات را برهم می‌ریزد، انسان را به فرای آن چیزی که هست می‌نشاند و به آن‌سوی دیوار نظر دارد.

به گفته لویناس، مرگ رویدادی نیست که بتوان آن را فراچنگ آورد؛ وقتی من هستم مرگ نیست و وقتی مرگ هست، من نیستم. آدمی در ژرفای تفکر، مرگ را تنها برای خود باور دارد، این در صورتی است که مرگ امری عمومی و استثناناپذیر است، مرگ امری فراگیر، اجتماعی و توده‌ای بوده که هرکسی آن را به خاص‌ترین شکل ممکن در زندگی خود درک می‌کند. در این وادی اگرچه مرگ همواره دارای سویه‌هایی از فردیت بوده، اما در بطن خود، امری تماما اجتماعی محسوب می‌شود. ما مرگ خود را هرگز نمی‌بینیم و تنها آن را تجربه می‌کنیم. مرگِ دیگری این امکان را برای ما فراهم می‌کند تا شاهدی بیرونی بر رخداد مرگ باشیم.

آیین‌ها و مناسک مربوط به رخداد مرگ وجهه دیگری از جماعت‌محوری مرگ قلمداد می‌شوند. به تعبیر جکسون توبی، هر جامعه‌ای باید از طریق یک نظام اجتماعی و اعتقادی برای شهروندانش جهان‌بینی مشخصی خلق کند تا مسائلی همچون مرگ و زندگی را برایشان معنا کند. ازهمین‌رو باید مرگ را به‌عنوان یک مسئله اجتماعی فرض کرد که جامعه باید برای آن راه و چاره‌ای بیندیشد. ما به مرگ دیگران واکنش نشان می‌دهیم، به همان‌سان که دیگران نسبت به مرگ ما مسئولند و در قبال این رخداد مجبور به ادای برخی مناسک اجتماعی می‌شوند. مرگِ هر انسانی حاوی یک پیام اجتماعی است، به‌خصوص زمانی که این مرگ خودخواسته باشد که شکلی از اعتراض به خود می‌گیرد؛ اعتراضی علیه زیستن و آنانی که به این زیست مشغولند. در این معنا مرگ با تمام تنهایی دربرگرفته‌اش، برای انسان یک امر اجتماعی نیز محسوب می‌شود، چراکه مرگ، خاص انسانِ منفرد و تنها نیست که به تعبیر نوربرت الیاس، بسان موجودی بی‌پنجره صرفا رو به خود باشد.

مرگ به‌مثابه قانونی اجتماعی و انکارناپذیر که از جانب غیر به‌سوی ما رهسپار بوده و برخاسته از سکوتی لایتناهی است، اجتماعی‌ترین وجهه خود را در مراسم خاک‌سپاری عیان می‌کند، آن‌سان که دوستی می‌میرد و ما بر سر مزار او بی‌هیچ چشمداشتی حاضر می‌شویم. شاید در این رخدادِ جمعی ما شاهد ناب‌ترین شکل ارتباط فردی باشیم، گریستن بر مدفنِ دوست، «مرگ» را از انزوا خارج کرده و آن را به یک ارتباط متقابل جمعی وارد می‌کند. مرگِ دیگری این یقین را در دل آدمی زنده نگه می‌دارد که «ما هرگز مرگ خود را به‌تنهایی تجربه نخواهیم کرد».

مردگان حتی در تنهایی دفن نمی‌شوند و مزارستان‌ها محل تجمع انسان‌هایی هستند که تجربه مشترکی در مرگ دارند، مردگان نه در محلی دور از شهرها، بلکه در همین نزدیکی‌ها دفن می‌شوند تا پیوندشان با اجتماع دچار گسست نشود، مرگ در همین نزدیکی‌هاست و واپسین اقامتگاه ما فاصله چندانی با محل زندگی کنونی ما ندارد. حضور در مزارستان حاوی این پیام است که ما زندگان نیز به‌زودی به جمع شما ملحق خواهیم شد، مراجعه منظم به مزارستان‌ها تجدید پیمان زندگان و مردگان محسوب می‌شود؛ پیمانی که دیر یا زود لاجرم به آن تن خواهیم داد.

«مرگ» در بطن اجتماع جا دارد، ما در برابر مرگ دیگران مسئولیم و به تعبیری لویناسی، بی‌تفاوتی نسبت به مرگِ دیگری عقب‌نشینی از مسئولیت بنیادین سوژه و همدستی با مرگِ او و مقدمه مرگ اخلاقی سوژه قلمداد می‌شود. مرگ تداوم یک اجتماع است و در تفکر دریدایی امکان دوستی و تن‌دادن به جماعت اتفاقا با آگاهی نسبت به مرگ دیگری آغاز می‌گیرد و این امکانی برای گریز از خودشیفتگی سیسرویی تلقی می‌شود. «دوستی، اساسا آمادگی برای مویه‌کردن بر سر قبر دوست است» و این فرایند، امکانی را تدارک می‌بیند، از برای تنیده‌شدن در جماعت و تقبلِ مسئولیت در برابر دیگری، چراکه در این میان هر سلبِ مسئولیتی به معنای همدستی با مرگ است و در نهایت به فروپاشی اجتماع منجر خواهد شد.